

نمایش نامه‌ای از وودی آلن

# پای به آدم چه قدر باید دراز باشه؟

نمایش نامه «پرسش» نوشته وودی آلن در کتاب او به عنوان Complete Prose چاپ شده و شوخی‌های کلامی آلن که در چند جمله تکرار شونده آن جاری ست، ما را به دنیای آشنای او می‌برد. در شخصیت اصلی نمایش نامه - آبراهام لینکلن رئیس جمهور - هم آلن را می‌بینیم، هم گروچو مارکس را و تصویر مطایبه‌آمیز و تصویر نیشداری از دولت‌ها و اعمال‌شان، زن و شوهرها و روابط‌شان و سرانجام احساسات‌گرایی‌های ناپایدار جلب نظر می‌کند.

حمیدرضا صدر

**جیننگز:** قربان چرا باید این سؤال را بپرسم؟  
**لینکلن:** چرا؟ چون پاسخ خیلی خوبی برایش دارم.

**جیننگز:** پاسخ خوبی دارید؟  
**لینکلن:** بله. «اون قدر دراز که به زمین برسه».

**جیننگز:** ببخشید قربان؟  
**لینکلن:** اون قدر دراز که به زمین برسه. پاسخش اینه! اگر فکری چه می‌گم؟ پای به آدم چه قدر باید دراز باشه؟ اون قدر که به زمین برسه.

**جیننگز:** بله متوجه شدم.  
**لینکلن:** فکر نمی‌کنی خیلی بامزه‌اس؟  
**جیننگز:** می‌تونم صریح حرف بزنم آقای رئیس جمهور؟

**لینکلن:** [با آزرده‌گی] خب من امروز خیلی به این قضیه خندیدم.  
**جیننگز:** واقعا؟

**لینکلن:** خیلی زیاد. با اعضای کابینه و چندتا از رفقا بودیم که یکی این سؤالو کرد و من اون جوابو دادم و اتاق از فرط خنده ترکید.  
**جیننگز:** آقای لینکلن، می‌تونم بپرسم آن سؤال در چه زمینه‌ای مطرح شد؟

**لینکلن:** ببخشید؟  
**جیننگز:** آیا در مورد کالبدشناسی انسان بحث می‌کردید؟ آیا کسی که آن سؤال را مطرح کرد طراح یا مجسمه‌ساز بود؟

**لینکلن:** چرا، خب، نه، فکر نمی‌کنم. نه، فکر می‌کنم یک کشاورز ساده بود.  
**جیننگز:** خب او برای چه این سؤال را مطرح

این نمایش نامه بر اساس یکی از حوادث زندگی آبراهام لینکلن - رئیس جمهور آمریکا - نوشته شده. شاید این واقعه حقیقی باشد و شاید هم نباشد. نکته این است که وقتی آن را می‌نوشتم خسته بودم.

## یک

آبراهام لینکلن با شور پسرانه‌ای جرج جیننگز مدیر امور مطبوعاتی اش را به اتاقش فرامی‌خواند.

**جیننگز:** آقای لینکلن، مرا احضار فرمودید؟  
**لینکلن:** بله. جیننگز، بیا این جا بشین.

**جیننگز:** بله آقای رئیس جمهور؟  
**لینکلن:** انمی تواند نیش خندش را پنهان کند؟

می‌خواهم در مورد موضوعی با تو حرف بزنم.  
**جیننگز:** البته قربان.  
**لینکلن:** می‌دونی که یک کنفرانس مطبوعاتی پیش رو داریم...

**جیننگز:** بله قربان...  
**لینکلن:** وقتی به پرسش‌ها پاسخ می‌دم...

**جیننگز:** بله آقای رئیس جمهور...  
**لینکلن:** تو دستت رو بالا می‌بری و می‌پرسی آقای رئیس جمهور فکر می‌کنی پای به آدم چه قدر باید دراز باشه؟

**جیننگز:** ببخشید قربان!  
**لینکلن:** می‌پرسی پای آدم چه قدر باید دراز باشه؟



پژوهشگاه مطالعات  
رتال جامع

کرد؟

لینکلن: نمی‌دونم. فقط می‌دونم کسی بود که ظاهر آکار واجبی داشت...

چنینگر: [با حالت متفکرانه] می‌فهمم. لینکلن: چیه چنینگر، چرا رنگت پریده؟

چنینگر: سؤال تقریباً عجیبیه. لینکلن: بله ولی پاسخی که بلافاصله دادم همه را از خنده روده‌بر کرد.

چنینگر: کسی منکر این امر نیست، آقای لینکلن.

لینکلن: چه خنده‌ای! همه اعضای کابینه منفجر شدند.

چنینگر: مردی که پرشش را مطرح کرده بود چیزی نگفت؟

لینکلن: تشکر کرد و رفت.

چنینگر: شما پرسیدید چرا چنین سؤالی را پرسیدید؟

لینکلن: اگر می‌خواهی بدونی باید بگم از جوابی که داده بودم خیلی حظ کرده بودم.

اون قدر دراز که به زمین برسه. بلافاصله به ذهنم آمد و معطل نکردم و پاسخ او را دادم.

دو

لینکلن و همسرش مری تاد میانه‌های شب در اتاق خواب‌شان به سر می‌برند. مری تاد در رختخواب دراز کشیده و لینکلن با حالت عصبی راه می‌رود.

مری: آبی [آبراهام] بیا بخواب. چه اتفاقی افتاده؟

لینکلن: امروز اون مرد. اون سؤال. نمی‌تونم فراموش کنم.

مری: فراموش کن آبی.

لینکلن: می‌خوام فراموش کنم مری. خدا می‌دونه که می‌خوام. اما اون چشم‌مانورها نمی‌کنه. اون نگاه ملتسمانه. دلش چیه بود؟

باید به گیلان بخورم.

مری: نه آبی.

لینکلن: نه، باید چیزی بنوشم.

مری: گفتیم نه این اواخر خیلی عصبی شدی. دلش باید این جنگ داخلی باشه.

لینکلن: نه دلش جنگ نیست. من به اونی که سؤال کرد به عنوان یک انسان اهمیت ندم.

دنبال جوابی بودم که همه اعضای دولتو به خنده بندازه. اما چه فرقی می‌کنه؟ همه شون از من متفرن.

مری: او تا عاشقتن آبی.

لینکلن: آدم خودبینی هستم، اما خوب جواب سریعی که دادم.

مری: راست می‌گی، جوابت هوشمندانه بود. اون قدر دراز که به پاچه‌هاش برسه.

لینکلن: به زمین برسه.

مری: نه گفته بودی به پاچه‌هاش برسه. لینکلن: اینی که می‌گی چه چیز بامزه‌ای داره؟

مری: برای من که بامزه تره.

لینکلن: بامزه تره؟ مری: حتماً.

لینکلن: مری نمی‌دونی داری چی می‌گی. مری: باهایی که تا پاچه شلوار پایین اومدن...

لینکلن: فراموش کن! می‌تونیم این موضوعو فراموش کنیم. بوربون [نوعی مشروب] کجاست؟

مری [بظری بوربون را چسبیده]: نه آبی. اجازه نداری امشب چیزی بنوشی! اجازه نمی‌دم.

لینکلن: مری چه اتفاقی افتاده؟ به موقعی با هم خوش می‌گذروندیم.

مری [با ملالطفت]: آبی بیایین جا. امشب ماه کامل تو آسمونه. مثل شب اولی که ملاقات کردیم.

لینکلن: مری شبی که ملاقات کردیم، فقط یه تیکه از ماه تو آسمون بود.

مری: ماه کامل بود.

لینکلن: یه تیکه. مری: کامل.

لینکلن: الان می‌رم تقویمو می‌آرم.

مری: خدای من. آبی فراموشش کن.

لینکلن: متأسفم. مری: اون سؤال هنوز برات مهمه؟

اون پاها؟ هنوز به اون سؤال فکر می‌کنی؟

لینکلن: منظورت چیه؟

سه

کلبه ویل هینز و همسرش آلیس.

هینز پس از طی مسیری طولانی به خانه رسیده. آلیس خورجین هینز را گرفته و پس از به زمین گذاشتن دنبالش روان می‌شود.

آلیس: خوب اون سوالو پرسیدی؟ اندرورو می‌بخشه!

ویل: آلیس، کار احمقانه‌ای کردم.

آلیس [با لحن بسیار تلخ]: چی؟ نگو پسر ما رونمی‌بخشه؟

ویل: من از او نخواستم.

آلیس: تو چی؟ تو از او نخواستی؟

ویل: نمی‌دونم چی شد. همون‌جا بود.

رئیس جمهور آمریکا، با همه آدمای مهمی که دورش بودند. با اعضای دولت و دوستانش. ناگهان کسی گفت: «آقای لینکلن این آقاراهی طولانی رو اومده تا با شما حرف بزنه. او می‌خواه سؤالی بپرسه.»

همه راه به پرسیدن یک سؤال از رئیس جمهور فکر کرده بودم. این که «عالی جناب آقای لینکلن، پسر ما اندرو اشتباهی مرتکب شده. خوب می‌دونم خواب رفتن یک نگهبان حین انجام وظیفه چه قدر جدی است، ولی اعدام کردن او به این دلیل هم خیلی بیرحمانه است. قربان، آقای رئیس جمهور، نمی‌تونید حکم اعدام او را لغو کنید؟»

آلیس: بله باید همینو درخواست می‌کردی.

ویل: ولی به دلایلی در برابر آدمایی که به من زل زده بودند، وقتی رئیس جمهور گفت: «سؤال تو چیست؟» پرسیدم: «آقای لینکلن. پای یه آدم چه قدر باید دراز باشه؟»

آلیس: چی؟

ویل: بله اینو پرسیدم. سؤال این بود. پرس چرا اینو پرسیدم. خود تو فکر می‌کنی پای یه آدم چه قدر باید دراز باشه؟

آلیس: این چه سؤالیه؟

ویل: همینه که می‌گم.

نمی‌دونم. آلیس: باهاش؟

چه قدر باید دراز باشه؟

ویل: آوه آلیس، منو ببخش.

آلیس: پای یه آدم چه قدر باید دراز بشه؟ این احمقانه ترین سؤالیه که تو زندگیم شنیدم.

ویل: می‌دونم، می‌دونم. به یادم نیار.

آلیس: چرا درازی یا؟ تو که هیچ وقت پا برات مهم نبوده.

ویل: داشتم با کلمه‌ها بازی می‌کردم.

سؤال اصلی‌ام رو فراموش کرده بودم. صدای تیک‌تیک ساعتو می‌شنیدم.

نمی‌خواستم فکر کنند زیونم بند اومده.

آلیس: آقای لینکلن چیزی نگفت؟ جوابی نداد؟

ویل: چرا گفت اون قدر دراز که به زمین برسه.

آلیس: اون قدر دراز که به زمین برسه؟ یعنی چی؟

ویل: چه می‌دونم؟ ولی جوابش همه رو به خنده انداخت.

آلیس [ناگهان بومی گرد]: شاید تو اصلاً نمی‌خواهی اندرو بخشیده بشه.

ویل: چی؟

آلیس: شاید ته ذهنت می‌خواهی پسر مونو اعدام کنن. شاید به اون حسودیت می‌شه.

ویل: دیوونه شدی؟ من؟ من؟ حسودی کنم؟

آلیس: چرا نه؟ اون از تو قوی تره. بهتر زمینو شخم می‌زنه. علاقه‌ای به خاک داره که در هیچ آدمی ندیدم.

ویل: بس کن آیس کن!

آلیس: ویلیام بیا قبول کنیم، تو همیشه کشاورز بدی بودی.

ویل ادر حال لژ زدن: بله قبول می‌کنم! از کشاورزی متنفرم. همه اون دونه‌ها برام یه شکل دارن، هیچ وقت نمی‌تونم خاک رو از دست و پام پاک کنم. تو! تویی که از شرق اومدی، با اون مدرسه‌های شبیک و پیپک. حالا به من می‌خندی.

پوزخند می‌زنی. من بودم که شلغم‌ها و ذرت‌ها رو باز آوردم! فکر می‌کنی این چیزا قلب آدمو نمی‌شکنه؟

آلیس: اگر می‌تونستی سریع تر دونه‌ها رو از تو سبد روی زمین بریزی شاید کشاورزی رو یاد می‌گرفتی.

ویل: می‌خوام بمیرم! همه چیز داره سیاه می‌شه!

ناگهان صدای در خانه به گوش می‌رسد. آلیس در را باز می‌کند. کسی نیست جز آبراهام لینکلن. چشمانش سرخ و گرنه‌هایش فرورفته هستند.

لینکلن: آقای هینز؟

ویل: رئیس جمهور لینکلن...

لینکلن: اون سؤال...

ویل: می‌دونم، می‌دونم... چه قدر احمق بودم! فقط اون به ذهنم رسید، خیلی عصبی بودم.

هینز زانو می‌زند و به گریه می‌افتد. لینکلن هم اشک می‌ریزد.

لینکلن: حق داشتم، نتیجه کارمو ندیدم.

ویل: بله، بله... منو ببخشین.

لینکلن [بی‌محابا گریه می‌کند]: می‌بخشم. می‌بخشم. بلند شو. بایست. پسر تو امروز بخشیده خواهد شد. همه اون پسرای که اون اشتباهو کردن بخشیده می‌شن.

[لینکلن: هینز و همسر او را به آغوش می‌کنند] سؤال احمقانه تو باعث شد به ارزیابی دوباره زندگی‌ام بپردازم. از تو متشکرم و دوست دارم.

آلیس: آبی ما هم باید دوباره زندگی‌مونو ارزیابی کنیم. می‌تونم تو رو آبی صدا بزنم؟

لینکلن: بله حتماً، چرا نه؟ شماها چیزی برای خوردن ندارین؟ باید از آدمی که مسافتی طولانی رو طی کرده با چیزی پذیرایی کرد.

آن‌ها در حال پریدن نان و پنیر هستند که برده پایین می‌آید.

